

مبانی فقهی تجدیدنظرخواهی رأی قضات^۱

جعفر جعفرزاده *

محمدجعفری هرنندی **

رحمت فرحزادی ***

چکیده

مسلم است امر قضاء در محاکم به واسطه انسان بودن مصون از خطا و اشتباه نیستند و در هر دادرسی احتمال سهو و خطا را نمی‌توان منتفی دانست؛ از این رو نظارت بر نحوه رسیدگی و صدور حکم، ضروری است و از طرف دیگر تسریع در رسیدگی و فصل خصومت، مستلزم این است که رسیدگی نظارت‌ها در یک نقطه به پایان برسد. دقت در دادرسی و نظارت بر نحوه رسیدگی دادگاه‌ها در مراجع بالاتر، اگرچه از اهمیت بسزایی برخوردار است، لیکن نباید به گونه‌ای باشد که مانع از ختم دعوی گردد، از این رو در اغلب کشورها، پس از دو درجه رسیدگی به دعوی، فرض می‌شود که رأی صادره، مطابق با واقع است و رسیدگی مجدد به آن ن مسأله، شدیداً منع شده است (اعتبار امر مختومه). این قاعده، امروزه از اساسی‌ترین قواعد دادرسی تلقی می‌گردد که در رسیدگی دو درجه‌ای در مهلت اعتراض به رأی و مدت رسیدگی تجدیدنظر، اجرای حکم دادگاه بدوی، معلق می‌گردد.

کلیدواژه: تجدیدنظرخواهی، دادرسی عادلانه، اعتبار امر مختومه، مبانی فقهی.

۱- تاریخ وصول: ۱۳۹۶/۱۰/۳۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۵/۱۵

* دانشجوی دکتری گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، واحد یادگار امام خمینی (ره) شهر ری، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

** دانشیار گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، واحد یادگار امام خمینی (ره) شهر ری، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسؤول) harandi@iausr.ac.ir

*** استادیار گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، واحد یادگار امام خمینی (ره) شهر ری، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

۱- درآمد

اجرای عدالت، هدف نهایی هر دادرسی و دادرسی عادلانه از شاخصه‌های مهم در سنجش توسعه اجتماعی و قضایی هر جامعه می‌باشد. لذا از دیرباز توجه به ساز و کارهای لازم، برای تضمین و تأمین این مهم امری ضروری بوده است. به عبارتی باید ترتیبی مقرر شود تا دستگاه عدالت از مسیر اجرای عدالت منحرف نگشته و بی‌جهت حقوق و آزادی‌های افراد را به مخاطره نیندازد بدین ترتیب بود که زمینه و بستر برای اینکه هر دعوایی بتواند دو بار مورد قضاوت قرار گیرد، فراهم گشت. یکی بصورت دادرسی غیابی است که با هدف ایجاد امنیت و ممانعت از تضییع حقوق افراد پذیرفته شده است که فقها نیز جهت اثبات جواز آن به روایات و احادیث نیز استناد کرده و برای آن شرایطی قائل شده‌اند. از جمله شرایط حق الناس بودن مسأله مورد دعوا می‌باشد. لذا در حق الله و مجازات‌های حدی حکم غیابی نافذ نیست. دیگری بصورت تجدیدنظر اجرای حکم دادگاه بدوی است که به عنوان یکی از عناصر تشکیل‌دهنده دادرسی عادلانه و از اصول ارزشمند دادگستری سالم و حقوق بشری محسوب می‌گردد. که فقهاء بر این امر نیز شرایطی قائل شده‌اند و ماحصل سخنان آنها این است که نقض حکم قاضی و تجدیدنظر در حکم جایز نیست جز در صورتی که قاضی در حکم، خطای آشکار داشته باشد. این نوشتار خلاصه‌ای از پایان‌نامه‌ی نگارنده است که با عنوان (مبانی فقهی تجدیدنظرخواهی و واخواهی رأی قضات) باراهنمایی دکتر محمد جعفری هرنندی در دانشگاه آزاد اسلامی یادگار امام (ره) تهران، نوشته شده است. در این قسمت بخش اول پایان نامه مورد محل بحث می‌باشد و در خصوص مسائلی بحث می‌شود که در این نوشتار مورد بررسی قرار گرفته است. از جمله؛ مشروعیت فقهی تجدیدنظرخواهی است که از نظر فقه امامیه، نقض شدن حکم قاضی سابق، توسط قاضی لاحق چگونه است؟ در اینجا سعی شده که به آن پاسخ داده شود و تا آنجا که امکان داشته باشد از مباحث مرتبط با این موضوع نیز سخن گفته خواهد شد.

۲- مفهوم تجدید نظر (پژوهش)^۱

تجدید در لغت به معنی نو کردن، تازه کردن از سرگرفتن امری یا کاری از نو آغاز کردن است و

۱- واژه (پژوهش) به عنوان معادل (تحقیقات و بررسی‌ها و تجسسات علمی) در فرهنگستان انتخاب گردید. اما عبارات (پژوهش‌خواسته)، (پژوهش‌خوانده) و (پژوهش‌خواه)، به ترتیب، به عنوان معادل‌های (مستأنف عنه)، (مستأنف علیه) و (مستأنف) توسط فرهنگستان اعلام گردید؛ (واژه‌های نو که به تصویب فرهنگستان رسید تا پایان ۱۳۶۸، ۳۴). بنابراین به طور غیرمستقیم، واژه‌ی پژوهش «معادل استیفاء» قرار گرفت و از آن پس در قانون آیین دادرسی مدنی و سایر مقررات به کارگرفته شد.

تجدیدنظر نیز به معنی در امری یا نوشته‌ای دوباره نظر کردن، آن را مورد بررسی مجدد قرار دادن آمده است (معین، ۱۳۶۰، ۲، ۱۲۰۹). تجدید نظر در اصطلاح یعنی قضاوت کردن امری که بدو مورد قضاوت قرار گرفته است و به عبارت دیگر نوعی ممیزی و بازبینی اعمال دادگاه بدوی است (شمس، ۱۳۸۲، ۲، ۳۴۶) همچنین تجدیدنظرخواهی عبارتست از رسیدگی مجدد نسبت به امری که قبلاً مورد رسیدگی قرار گرفته بدون این که علت یا دلیل جدیدی حادث شود» (آخوندی، ۴، ۱۳۸۷، ۳۷۴).

۳- تجدیدنظرخواهی در آیین دادرسی مدنی

تجدیدنظر دوباره قضاوت کردن امر و بازبینی رأی دادگاه نخستین است و دادگاه تجدیدنظر باید تمامی مسائل موضوعی و حکمی اعم از شکلی و ماهوی مربوط به دعوا را با توجه به ایرادات و اعتراضات تجدیدنظرخواه و البته پاسخ تجدیدنظرخوانده بررسی و مورد رسیدگی مجدد قرار دهد (شمس، ۱۳۸۷، ۳۸۰-۳۷۹). دادگاه تجدیدنظر نسبت به دعوای موجود دارای اختیارات تام است و می‌تواند مانند دادگاه نخستین در آن به تمام معنی وارد شده، در تمام مسائل آن اعم از مسائل موضوعی و ماهیتی و مسائل حکمی و قانونی نظر کرده و حکومت نماید (متین دفتری، ۱۳۷۸، ۱۳۱). در رسیدگی ماهوی، دادگاه تجدیدنظر از همان اختیاراتی برخوردار است که دادگاه نخستین دارا است. بدین توضیح که مطابق ماده ۳۵۸ ق.آ.د.م، دادگاه تجدیدنظر ممکن است رأی دادگاه نخستین را نقض (فسخ) و رأی مقتضی صادر نماید. صدور رأی مقتضی، مستلزم رسیدگی ماهوی نسبت به پرونده می‌باشد؛ بنابراین می‌تواند عندالزوم قراردادهای اعدادی مانند قرار تحقیق محلی، معاینه محل، کارشناسی، اتیان سوگند، استماع شهادت شهود، رسیدگی به اصالت سند و ... صادر نماید. برای نمونه، ممکن است دعوای مطروحه نزد دادگاه نخستین جنبه‌ی فنی و تخصصی داشته باشد که مطابق ماده‌ی ۲۵۷ قانون ق.آ.د.م باید به کارشناس ارجاع شود، لیکن دادگاه نخستین نسبت به آن اظهار نظر کرده باشد، در این صورت دادگاه تجدیدنظر با چشم‌پوشی از نظر دادگاه، آن را به کارشناس واگذار (ارجاع)، می‌نماید (شمس، ۱۳۸۷، ۲۰۰). ممکن است دادگاه نخستین در جهت احراز موضوع و رسیدگی به ماهیت دعوا بادرخواست خواهان مبنی بر صدور قرار، موافقت نماید، لیکن، قرار مزبور به هر علت اجرا نشود. در این صورت دادگاه تجدیدنظر می‌تواند برای تشخیص ذیحق بودن یا نبودن خواهان، همان قرار را دوباره صادر و اجرا نماید. حتی ممکن است دادگاه نخستین برای احراز واقع قرار صادر و اجرا کرده باشد. در این حالت نیز ممکن است دادگاه تجدیدنظر خود به بررسی اعتبار قرار صادره بپردازد و به لحاظ نحوه‌ی اجرای آن از آن چشم‌پوشی نموده و دوباره همان قرار را صادر و اجرا نماید. از آنجا که

طرح دلیل جدید در مرحله تجدیدنظر امکان‌پذیر است، در صورتی که تجدیدنظرخواه برای اثبات ادعای خود اسناد و مدارکی ارائه دهد و تجدیدنظر خوانده به اصالت آن اسناد تعرض کند در این صورت دادگاه تجدیدنظر برای احراز امر می‌تواند قرار رسیدگی به اصالت سند را صادر و اجرا نماید. با توجه به مطالب پیش گفته، تمامی اقداماتی که دادگاه نخستین می‌تواند برای احراز موضوع انجام دهد، دادگاه تجدیدنظر نیز می‌تواند همان اقدامات را انجام دهد. در واقع صدور رأی مقتضی، مستلزم رسیدگی ماهوی به معنای دقیق اصطلاح است (واحدی، ۱۳۸۲، ۲۷۵). پیرو رسیدگی ماهوی، در صورتی که دادگاه تجدیدنظر به این نتیجه رسید که دادگاه نخستین صادر کننده رأی، تحقیقات کافی را انجام نداده، حکم را فسخ و خود تحقیقاتی را که لازم می‌داند، انجام داده و اقدام به صدور رأی می‌کند. در این خصوص ممکن است تحقیق از شهود، اخذ توضیح از طرفین، جلب نظریه کارشناس، انتخاب کارشناس و معاینه محل، بررسی شرایط شهود و مانند این‌ها لازم شود (مدنی، ۱۳۷۹، ۴۰۳) بدیهی است چنانچه به زعم دادگاه تجدیدنظر، اقدامات مزبور در مرحله بدوی در جای خودو به نحو صحیح اتخاذ و انجام گرفته باشد، نیازی به تکرار نمی‌باشد (شمس، ۱۳۸۲، ۲، ۳۸۰). برای نمونه، خواهان ادعا نموده که مقداری پول از خوانده طلبکار است و در مرحله نخستین حکم به نفع او صادر گردیده، خوانده از حکم تجدیدنظرخواهی نموده، دادگاه تجدیدنظر پرونده را مورد بررسی قرار می‌دهد و این ادعا با دلایلی که از سوی خواهان (مدعی) ارائه گردیده و بررسی آن ادله توسط دادگاه نخستین، تحقیق از شهود و ... اثبات گردیده و در این حالت، موضوع احراز گردیده و دادگاه تجدیدنظر نیازی به تکرار این اقدامات نمی‌بیند. آنچه گفتیم در خصوص اختیارات و وظایف دادگاه تجدیدنظر نسبت به امور موضوعی بود. اما در خصوص جنبه‌ی حکمی می‌توان گفت از آنجا که تجدیدنظر، دوباره قضاوت کردن امری است که پیشتر مورد قضاوت قرار گرفته و به نوعی بازبینی اعمال دادگاه نخستین است، در نتیجه دادگاه تجدیدنظر در این خصوص نیز دارای اختیار تام می‌باشد. جنبه‌ی حکمی عبارت است از قسمتی از شرح دعوا که شامل مستندات و ادله متداعیین و خلاصه‌ی مسائل مطرح شده و مورد ترافع در دادگاه می‌باشد (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۶، ۲۷۶-۲۷۵). به عبارت دیگر جنبه‌ی حکمی یعنی تشخیص قانون مناسب به مفهوم اعم و انطباق و اعمال آن بر موضوع، که دادگاه تجدیدنظر می‌تواند مانند دادگاه نخستین، با بررسی قوانین، قانون متناسب را تشخیص و بر موضوع اعمال نماید. اما از آنجا که دادگاه تجدیدنظر، قضاوت دوباره را با ممیزی و بازبینی اعمال دادگاه نخستین انجام می‌دهد در جنبه حکمی نیز باید با غور و تفحص در مقررات خود، قانون متناسب را بیابد. البته چنانچه دادگاه تجدیدنظر، قانونی را که دادگاه بدوی بر موضوع منطبق نموده، متناسب تشخیص دهد، بر جنبه‌ی حکمی (قانونی) رأی

صادره نیز صحه می‌گذارد و آن را استوار می‌نماید (شمس، ۱۳۸۲، ۲، ۳۴۷). در صورتی که دادگاه تجدیدنظر جنبه‌ی موضوعی امر یا جنبه‌ی حکمی آن را به گونه‌ی دیگری تشخیص دهد، حکم تجدیدنظرخواسته را فسخ و رأی جدید صادر می‌نماید. این موضوع در ماده‌ی ۳۵۸ ق.آ.د.م پیش‌بینی شده است.

۴- مبانی فقهی تجدیدنظرخواهی حکم قاضی

نقض حکم، عبارت است؛ از اینکه یکی از قضات حکم قاضی دیگری را نقض کرده و حکم جدید صادر نماید. مراد از قاضی که حکمش نقض شود کدام نوع قاضی است؟ آیا نقض حکم قاضی منصوب مورد بحث است یا قاضی مأذون را نیز شامل است؟ در بحث تحریر محل نزاع باید تصریح کرد که آنچه مورد گفتگو است، قاضی مجتهد است. اما در قاضی مأذون با توجه به اینکه؛ حجیت قضاوتش، دایر مدار اذن است و قاضی مأذون، توسط قانون محدود گردیده است، نه تنها تجدیدنظرخواهی نسبت به حکمش، بلکه حتی نقض حکمش در چارچوب قانون رادع و مانعی ندارد. این مبحث در دو محور زیر مطرح خواهد شد: ۱- ترفع، استیناف و تجدیدنظرخواهی؛ ۲- نقض حکم حاکم جامع الشرایط البته پذیرفتن جواز تجدیدنظرخواهی، الزاما به معنی جواز نقض حکم قاضی سابق نخواهد بود. به عبارت دیگر؛ میان جواز تجدیدنظرخواهی و جواز نقض حکم قاضی سابق توسط قاضی لاحق هیچگونه ملازمه‌ای وجود ندارد.

۴-۱- استیناف یا تجدیدنظرخواهی

در این مورد که آیا تجدیدنظرخواهی جایز است یا نه؟ و آیا متداعیین پس از حکم حاکم می‌توانند به حاکم دیگری مراجعه کنند یا خیر؟ دیدگاه‌های مختلف و تعابیر متفاوت وجود دارد.

۴-۱-۱- دیدگاه اول

از جمله فقهای برجسته‌ای که بطورصریح در این مورد بحث کرده، مرحوم محقق نراقی (ره) است، به باور ایشان، هرگاه متداعیین به مجتهدی مراجعه کرده و امرقضاء انجام شد، دیگر برای آنان جایز نیست، پیش همان قاضی یا قاضی دیگر ترفع و طرح شکایت کنند. و اگر تجدیدنظر خواه شدند برای حاکم لاحق، استماع دعوا جایز نیست و نباید تجدیدنظر صورت گیرد (نراقی، ۱۴۱۹، ۱۷، ۱۰۰) و از جمله فقهای متأخر که بصورت دقیق در این مورد کنکاش کرده است. مرحوم امام خمینی (ره) است که می‌نویسد: «اگر دو طرف دعوی، مخاصمه‌شان را نزد فقیه جامع‌الشرایط بردند و او نگاهی به واقعه آنها افکند و بر اساس موازین قضاء، حکم نمود برای طرفین جایز نیست که دعوی را نزد حاکم دیگر ببرند و حاکم دوم حق نظر

در آن و نقض آن را ندارد، بلکه اگر هر دو طرف مخاصمه بر این راضی شوند متوجه، عدم جواز است. ولی اگر یکی از دو خصم، ادعا کند که حاکم اول جامع شرایط نبود مثل اینکه ادعا کند که اجتهاد یا عدالت را در حال قضاء نداشته، ادعایش مسموع است و برای حاکم دوم جایز است که در آن نظر نماید. پس اگر عدم صلاحیت او برای قضاء ثابت شود، حکم او را نقض می‌نماید کما اینکه نقض حکم او - اگر مخالف ضرورت فقه باشد به طوری که اگر به اولی توجه داده شود به مجرد آن از حکم اولیش بر می‌گردد زیرا غفلتش آشکار می‌شود جایز می‌باشد و اما نقض آن در جایی که طبق نظر اجتهادیش بوده، جایز نمی‌باشد و ادعای مدعی مسموع نیست اگر چه ادعا کند که در اجتهادش خطا نموده است (امام خمینی (ره)، ۱۳۶۵، ۴، ۸۵). آقای خویی (ره) می‌نویسد: «پس از حکم حاکم اول، شکایت بردن و ترافع به همان حاکم و یا حاکم دیگر جایز نیست» (خویی، ۱۴۱۸، ۱، ۳۲۹).

نقد دیدگاه اول

از جمله دلایلی که برای اثبات این دیدگاه که تجدیدنظرخواهی مشروعیت ندارد، وجود دارد، به تعبیر دیگر؛ آنچه این فرضیه را تبدیل به نظریه می‌کند، روایت مقبوله عمر بن حنظله^۱ است. هر چند آقای خویی (ره) در سند روایت ایراد گرفته و گفته؛ توثیق عمر بن حنظله ثابت نشده. زیرا روایتی که بر توثیقش وارد گردیده است، به خاطر اینکه راوی آن یزید بن خلیفه است، نمی‌تواند او را ثابت نماید. به همین علت نسبت به دلالت روایت عمیقاً وارد نگردیده است. اما دانشمندان دیگر روایت را مقبوله می‌دانند و مطابق مؤدای آن استدلال کرده‌اند. این روایت در فرازهای اخیرش، دلالت دارد بر اینکه تجدیدنظرخواهی به معنی عدم قبول حکم قاضی است و جایز نیست؛ زیرا رد حکم قاضی است. به عبارت روشن‌تر، استیناف، مصداق بارز عدم قبول حکم معصوم است و جایز نیست.

یکی از دانشمندان عصر حاضر استدلال به مقبوله را مورد نقد قرار داده و می‌نگارد: «آنچه بر اساس

مدلول مقبوله حرام است، این است که کسی حکم قاضی را انکار نموده و به حاکم جائری رجوع نماید و

نه تجدیدنظرخواهی از همان قاضی اول یا قاضی دوم تا مطابق موازین شرعی حکم نماید. به تعبیر دیگر؛

۱. «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَمْرِو بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع - عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مَنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَ إِلَى الْقَضَاءِ أ يَجِلُّ ذَلِكَ قَالَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمُ إِلَى الطَّاعُوتِ وَ مَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سِحْنًا وَ إِن كَانَ حَقًّا فَابْتِئَا لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَمَرُوا أَنْ يُكْفَرُوا بِهِ قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ قَالَ يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي خَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرِضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَحَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ (كلینی، ۱۴۰۷، ۱۶۷).

روایت بر حرمت تجدیدنظرخواهی دلالت ندارد بلکه بر حرمت مراجعه به طاغوت پس از نقض حکم حاکم اسلامی دلالت دارد (سبحانی، ۱۴۱۴، ۱، ۲۵۱) و شواهدی برای ادعایش مطرح کرده است. ولی با توجه به اینکه در صدر روایت تصریح شده است که؛ مراجعه به طاغوت حرام است و لسان دلیل هم اطلاق دارد. یعنی؛ حتی در فرض عدم وجود حاکم اسلامی واجد شرایط قضاوت، رجوع به طاغوت حرام است. دیگر معنی ندارد که در مورد قطع به حرمت رجوع به طاغوت، قراین و شواهدی را مستمسک قرار داده و روایت را بر خلاف ظاهر حمل نمائیم تا این مورد را شامل شود.

۴-۱-۲- دیدگاه دوم

از بیان برخی از فقیهان نامدار در اینکه؛ آیا تجدیدنظرخواهی پس از اصدار حکم توسط قاضی مجتهد و واجد شرایط امرقضاء، مشروعیت دارد یا خیر؟ استفاده می‌شود که تفصیل را پذیرفته‌اند؛ بدین معنی که متنازعین یا هر دو راضی به تجدیدنظرخواهی و ترافع هستند یا هر دو راضی نیستند. در صورت دوم تجدیدنظرخواهی جایز نیست و اما در صورت رضایت هر دو آیا تجدیدنظرخواهی جایز است یا خیر؟ بعضی از فقهاء باور دارند که جایز است و مانعی وجود ندارد. آنچه مطرح شد از کلام صاحب جواهر (ره) استفاده می‌شود: «از آنجایی که حکم قاضی سابق مثبت حق است، حکم حاکم دوم در فرض راضی نبودن محکوم له به مرافعه، نمی‌تواند تجدیدنظر کند. زیرا دعوا در اثر قضاوت قاضی سابق منقطع گردیده است و اگر متخاصمین به تجدیدنظر راضی باشند، قوی‌تر این است که قاضی دوم نه تنها می‌تواند تجدیدنظر نماید، بلکه حکمش حتی در فرض نقض حکم حاکم سابق نافذ است» (نجفی، ۱۴۰۴، ۴۰، ۹۴).

سید یزدی (ره) فرموده است: «محکوم علیه حق مرافعه و تجدیدنظرخواهی ندارد و آیا در صورتی که هر دو طرف تخاصم راضی به تجدیدنظر باشند چنین حقی دارد یا نه؟ دو دیدگاه در این خصوص وجود دارد که قوی‌ترین آنها این است که حق تجدیدنظرخواهی، چنانکه دیدگاه صاحب جواهر (ره) همین بود، دارند» (طباطبائی یزدی، ۱۴۱۴، ۲، ۲۶).

نقد دیدگاه دوم

استدلالی که دیدگاه دوم مطرح کرده است، این است که؛ در صورت رضایت طرفین دعوا، رد حکم صدق نمی‌کند تا مشمول «الراد علیه کالراد علینا» شود. به ویژه موقعی که احتمال خطا در حکم حاکم سابق وجود داشته و حاکم قصد تجدیدنظر در مقدمات حکم را داشته باشد. اشکال استدلال مزبور بسیار روشن است؛ زیرا فرض احتمال خطای قاضی سابق از محل بحث بیرون است و همه پذیرفته‌اند که دیدگاه نفی، در مورد تجدیدنظرخواهی و تجدید رأی، استثناءهایی دارد که مورد توافق همه فقهاء بلکه فقه و قانون

است. نزاع و گفتگو در موردی است که احتمال خطای عقلانی و معتنا بهی برای قاضی وجود نداشته باشد. اگر در چنین موردی قاضی که مصداق «فجعلته علیکم قاضیا» باشد و مطابق موازین قضائی حکم صادر کند به صورت مسلم، رد بر حکمش رد بر اهل بیت (ع) است. یکی از دانشمندان معاصر نیز تصریح کرده است که «موضوع گفتگو غیر از موارد تجدیدنظر است» (سبحانی، ۱۴۱۴، ۱، ۲۴۹)

نظر برگزیده

به نظر نگارنده آنچه گفته شد در صورتی است که بین محکوم له و محکوم علیه، به جز دعوای نخست، دعوای دیگری طرح نشود، اما اگر محکوم علیه، مدعی دعوای دیگری باشد- مانند ادعای اشتباه حاکم اول در حکم یا اهلیت‌نداشتن وی برای صدور حکم و یا عادل نبودن گواهان- می‌تواند آن را نزد قاضی‌ای دیگر طرح کند و بطور کلی، نقض حکم حاکم شرع، حتی از سوی صادرکننده‌ی آن جز در فرض آشکارشدن بطلان حکم، جایز نیست؛ خواه منشأ بطلان، مخالفت حکم صادر شده با دلیل قطعی مانند خبر متواتر باشد یا با دلیل ظنی معتبر به سبب کوتاهی قاضی در اجتهاد یا غفلت وی باشد.

۴-۲- نقض حکم حاکم جامع الشرایط

در این مورد که آیا نقض حکم حاکم جامع الشرایط جایز است یا خیر؟ بحث در سه مرحله قابل طرح است. ولی پیش از طرح مباحث مربوط به مراحل سه‌گانه باید اذعان کرد که: «اگر در نظام‌های حقوق غربی تجدیدنظرخواهی روش لازم برای احقاق حقوق محکومان قلمداد می‌شود، در سیستم قضایی اسلام نقض قاضی واجد شرایط، جز در موارد اندک حرام است. یکی از فقهای دانشمند در پاسخ این پرسش که آیا نقض حکم قاضی جایز است یا خیر؟ می‌نگارد؛ نقض حکم قاضی توسط خودش با علم به اشتباه بودن حکم اولی‌اش، لازم است و توسط قاضی دیگر در موارد منصوص و در مورد قاضی منصوب غیر مجتهد طبق مقررات نصب، عمل می‌شود. که در شرایط خاص امکان دارد» (فاضل لنکرانی، ۱۴۱۴، ۱، ۴۹۰). منظور از شرایط، رویه جاری محاکم قضایی است که در نظام حقوقی جمهوری اسلامی ایران، عدم دسترسی کافی به قاضی مجتهد جامع الشرایط و محذورات دیگر، موجب گردیده تا بر اساس (تبیح المحذورات بقدرها) برخی از اصول حاکم بر حقوق غربی از باب اضطرار و ضرورت اجرا شود. این مطلب به هیچ وجه نشان دهنده‌ی عدم نقض یا حکومت و یا برتری قواعد و اصول غربی بر قواعد و احکام اسلامی نیست تا به صرف مشاهده تعارض ظاهری، یا تشکیک و انکار قواعد مسلم و مشهور فقهی، در مقام حل معضل برآیی. لذا اصل عدم جواز نقض حکم قاضی واجد شرایط است. بنا به گفته برخی فقها تنها در سه مورد

نقض حکم قاضی جامع شرایط را جایز دانسته‌اند و این برداشت را مبتنی بر متن «تحریر الوسیله»، می‌دانند. اما در متن (تحریر الوسیله) آمده است: «لو رفع المتداعیان اختصامهما إلى فقیه جامع للشرائط فنظر فی الواقعة و حکم علی موازین القضاء لا يجوز لهما الرفع إلى حاکم آخر و لیس للحاکم الثانی النظر فیہ و نقضه، بل لو تراضی الخصمان علی ذلك فالمتجه عدم الجواز، نعم لو ادعی أحد الخصمین بأن الحاکم الأول لم یکن جامعاً للشرائط - کأن ادعی عدم اجتهاده أو عدالته حال القضاء - کانت مسموعه يجوز للحاکم الثانی النظر فیها، فإذا ثبت عدم صلوحه للقضاء نقض حکمه کما يجوز النقض لو کان مخالفاً لضروری الفقه بحیث لو تنبه الأول یرجع بمجرد ظهور غفلته و أما النقض فیما یکون نظریاً اجتهادياً فلا يجوز، و لا تسمع دعوی المدعی و لو ادعی خطأه فی اجتهاده» (امام خمینی (ره)، ۱۴۲۰، ۲، ۴۳۲). اگر دو طرف دعوی، مخاصمه‌شان را نزد فقیه جامع شرایط بردند و او در واقعه نظر نمود و بر اساس موازین قضاوت حکم کرد، برای طرفین جایز نیست که دعوی را نزد حاکم دیگر ببرند و حاکم دوم حق نظر در آن و نقض آن را ندارد، بلکه اگر هر دو طرف مخاصمه بر این راضی شوند متجه عدم جواز است. البته اگر یکی از دو خصم، ادعا کند که حاکم اول جامع شرایط نبود - مثل این که ادعا کند که اجتهاد یا عدالت را در حال قضاوت نداشته - ادعایش مسموع است و برای حاکم دوم جایز است که در آن نظر نماید. پس اگر عدم صلاحیت او برای قضاوت ثابت شود، حکم او را نقض می‌نماید، چنان که نقض حکم او در صورتی که مخالف ضرورت فقه باشد - به طوری که اگر اولی تنبه پیدا کند به مجرد آن از حکم خود بر می‌گردد زیرا غفلتش آشکار می‌شود - جایز می‌باشد و اما نقض آن در جایی که طبق نظر اجتهادی‌اش بوده، جایز نمی‌باشد و ادعای مدعی مسموع نیست؛ اگرچه ادعا کند که در اجتهادش خطا نموده است. با تحلیل و تجزیه عبارات «تحریر الوسیله» به خوبی در می‌یابیم که مورد استثنا فقط یک جا است که در فراز اخیر عبارت آمده است که فرمود: «... يجوز النقض لو کان مخالفاً لضروری الفقه بحیث لو تنبه الأول یرجع بمجرد ظهور غفلته.....» اگر قاضی واجد شرایط مخالف ضروری فقه حکم کرده باشد، به گونه‌ای که اگر متنبه شود، از رأی خویش برگردد. در این صورت نقض حکمش جایز است. بدین معنی که آنچه از اصل عدم جواز نقض حکم قاضی استثناء شده است، جایی است که قاضی اول مخالف ضروری فقه حکم نماید. این یک مورد دارای مصادیقی است که می‌توان در سه مسأله عنوان کرد. به تعبیر دیگر؛ فقط در صورت تبیین و آشکار شدن خطای قاضی نقض حکمش جایز است و موارد تبیین خطای حکم قاضی عبارت‌اند از:

الف - اشتباه در رعایت موازین قضائی

اگر حاکم اول بداند که مطابق معیار صحیح قضائی قضاوت نکرده است. مثل اینکه به جای منکر،

مدعی سوگند یاد کرده باشد، یا در مواردی که مدعا با شهادت مرد ثابت می‌شود، مطابق شهادت زن قضاوت کرده باشد و یا در جایی که شهادت چهار شاهد لازم است بر اساس شهادت دو نفر حکم کرده باشد، واجب است حکم اولی را ابطال نموده و مطابق موازین قضائی صحیح تجدیدنظر نماید. زیرا دلایل مشروعیت قضاوت از اینگونه موارد انصراف دارد.

ب- مخالفت حکم قاضی با دلیل قطعی یا ضرورت فقهی

در مواردی که حکم حاکم مخالف با دلیل قطعی از قبیل: نصّ قرآن عظیم الشان، سنت متواتره یا اجماع باشد، مثل اینکه در مورد کسی که آگاهانه با زنی در عده ازدواج کرده به عدم حرمت ابدی حکم کند نقض چنین حکمی لازم است. علامه فرموده است: «هرگاه حکم قاضی مخالف دلیل قطعی باشد، بر خودش و بر قاضی دیگر نقض حکمش واجب است. چه مخالفت بر خودش آشکار و چه مخفی باشد. چه جاهل به حکم آنرا نافذ بداند یا نداند» (علامه حلی، ۱۴۱۳، ۳، ۴۳۳). محقق عاملی می‌گوید: «هرگاه بطلان حکم قاضی آشکار و فساد آن روشن گردد، فقهاء اتفاق دارند که چنین حکمی نقض شود» (حسینی عاملی، ۱۴۱۹، ۵۲، ۱). محقق نجفی گفته است: «در صورتی که حکم قاضی مخالف دلیل علمی که اجتهاد در مقابلش مجالی ندارد یا در خلاف دلیل اجتهادی که اجتهاد در برابرش درست نیست باشد، باید نقض شود» (نجفی، ۱۴۰۴، ۴۰، ۹۷).

ج- مخالفت حکم قاضی با دلیل معتبر در اثر غفلت

هرگاه حکم قاضی با مؤدای دلیلی که حجیت آن به واسطه دلیل قطعی مانند خبر واحد معتبر و سایر امارات ثابت گردیده، محقق شود نقض چنین حکمی جایز است. شهید اول می‌گوید: «هرگاه بطلان حکمی معلوم شود، باید آن حکم نقض گردد. تفاوتی نیست میان اینکه تجدیدنظر توسط کدام یکی از حاکم سابق و قاضی لاحق باشد و فرق ندارد که جاهل به حکم، حکم مزبور را دانسته باشد، یا نافذ ندانسته باشد. این نوع بطلان حکم در اثر مخالفت با نصّ قرآن، اخبار متواتر و اجماع یا خبر واحد صحیح یا مفهوم موافقت، یا منصوص العله - از دیدگاه برخی از دانشمندان - محقق می‌شود. بر خلاف مواردی که در آنها اخبار تعارض می‌کنند ولو بعضی در اثر قوی بودن مرجح داشته باشد و بر خلاف مواردی که با عموم کتاب، عموم اخبار متواتر و یا دلالت اصل - در صورتی که قاضی اول به دلیل مخرج از اصل تمسک کند - تعارض نماید، که در این دو مورد نباید حکم نقض شود» (شهید اول، ۱۴۱۷، ۲، ۷۶). در هر حال از سخنان فقهایی بزرگوار بر می‌آید که نقض حکم قاضی و تجدید نظر در حکم جایز نیست جز در صورتی که قاضی در حکم، خطای آشکار داشته باشد.

نظر انتخابی

به نظر نگارنده شایسته است مباحث گفته شده را در قالب همان فتوای آقای خوبی (ره) اعلام نمود که فرمود: «لایجو ز الترافع الی حاکم آخر بعد حکم الحاکم الاول و لایجوز للأخر نقض حکم الاول» (خویی، ۱۴۱۸، ۱، ۳۲۹). پس از حکم حاکم اول، شکایت بردن و ترافع به همان حاکم و یا حاکم دیگر جایز نیست. دلیل این مسأله آن است که بر مبنای ما مواردی که استثنا گردیده (موارد خطای حکم قاضی اول) اعم از اینکه؛ مخالفت با کتاب و سنت، یا مخالفت با ضرورت فقهی باشد و یا به هر دلیل دیگر، از موارد ردّ بر حکم خداوند محسوب نمی‌شوند؛ زیرا در فرضی که حکم قاضی اول، مخالف کتاب خدا، مخالف سنت قطعی یا معتبر و یا مخالف موازین قضاوت شرعی باشد در همه این موارد حکم قاضی، حکم خداوند و حکم ائمه نیست تا نقض آنها ردّ بر حکم خدا محسوب شود و تنها در صورتی نقض حکم قاضی واجد شرایط ردّ حکم الله است که تمام شرایط صحت حکم را داشته باشد. به همین جهت نقض حکم قاضی مطلقاً حرام است و مواردی را که فقهاء تخصیص زده‌اند درست نیست؛ زیرا همه آن موارد از دایره حکم الله و حکم اهلیت (ع) بیرون است و گرفتار خطای آشکار می‌باشد. یعنی در آن موارد، حکمی وجود ندارد و البته علاوه بر دلایل گفته شده، مؤیداتی نیز می‌توان ارائه نمود. از جمله: ۱- محدودیت نقض حکم قاضی به لحاظ زمان (بدین معنی که یکی از پیامدهای منفی نقض حکم، اطاله دادرسی است) ۲- محدودیت به لحاظ تعداد است (یعنی تراکم پرونده‌های قضایی را در پی داشته و موجب یک نوع بی‌نظمی می‌شود) ۳- استمرار خصومت میان مردم که ممکن است در مواردی به اختلال نظم اجتماعی منجر شود. ۴- تحمیل هزینه‌های سنگین مالی بر مردم (هزینه‌های دادرسی و زیان‌های ناشی از بیکاری، رفت و آمدها و... که می‌تواند بسیار آزاردهنده باشد) ۵- ایجاد زمینه‌های بیشتر فساد قضات در اثر رایزنی‌های مختلف طرفین دعوا برای ایجاد وسایط مالی و غیره ۶- ناامنی‌های روحی، شغلی، خانوادگی و اجتماعی و امثال اینها. موارد مزبور و نظایر آنها، پیامدهای زیانبار و منفی تجدیدنظرخواهی و نقض حکم قاضی هستند که می‌توانند مؤید مدعای ما مبنی بر حرمت نقض حکم حاکم و عدم جواز تجدیدنظرخواهی باشد.

برآمد

۱- یکی از آثار مهم تجدیدنظرخواهی این است که دعوا با تمام مسایل موضوعی و حکمی، از دادگاه نخستین به دادگاه تجدیدنظر منتقل می‌شود. بنابراین، دادگاه تجدیدنظر نسبت به دعوی مطروحه، دارای اختیارات تام می‌باشد. در خصوص مسایل ماهوی، می‌تواند تمامی اقداماتی را که برای احراز موضوع لازم می‌داند اعم از دعوت از طرفین، اخذ توضیح از آنان، صدور قرارهای اعدادی و ... را به عمل آورد.

در خصوص مسایل حکمی (قانونی) نیز دادگاه تجدید نظر بررسی می‌کند که آیا دادگاه نخستین قانون مناسب را بر موضوع مورد ادعا و احراز شده، منطبق نموده است یا خیر. در صورتی که قانون حاکم بر موضوع را مناسب، تشخیص ندهد، می‌تواند رأی صادره را فسخ و خود قانون مناسب را تشخیص و بر موضوع منطبق نماید.

۲- حاکم شرع مصطلح در فقه بر اساس حکم اولیه و نظر اکثر فقها صرفاً مجتهد مطلق است و در صورت ضرورت حاکم شرع مأذون از سوی حاکم شرع تعیین می‌گردد که از نظر نحوه رسیدگی و صدور حکم بر اساس فتاوی‌ای مجتهد مزبور اقدام می‌کند و شخص حاکم شرع نیز باید طبق فتاوی‌ای خود رسیدگی کند و لا غیر.

فهرست منابع

قرآن مجید

- ۱- آخوندی، محمد، (۱۳۸۷)، آیین دادرسی کیفری، انتشارات وزارت، تهران.
- ۲- امام خمینی، روح الله، (۱۴۲۰)، تحریر الوسیله، مؤسسه مطبوعات دار العلم، قم.
- ۳- جعفری لنگرودی، محمد جعفر، (۱۳۷۶)، دانشنامه حقوقی، انتشارات امیرکبیر، تهران.
- ۴- حلی، حسن بن یوسف بن مطهراسدی (علامه حلی)، (۱۴۱۳)، قواعد الاحکام فی معرفه الحلال و الحرام، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.
- ۵- حرعاملی، محمدبن الحسن، (۱۴۱۶)، وسایل الشیعه، دار الاحیاء التراث العربی، بیروت.
- ۶- حسینی عاملی، سید جواد، (۱۴۱۹)، مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامه، مؤسسه المعارف الاسلامیه، قم.
- ۷- خویی، سیدابوالقاسم موسوی، (۱۴۱۸)، موسوعه الامام خویی، مؤسسه احیاء آثار الامام الخویی(ره)، قم.
- ۸- سبحانی، جعفر، (۱۴۲۰)، نظام القضاء و الشهاده، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.
- ۹- شهیداول، جمال الدین محمد، (۱۴۱۷)، الدروس الشرعیه فی فقه الإمامیه، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.
- ۱۰- شمس، عبدالله، (۱۳۸۷)، ادله اثبات دعوا، حقوق ماهوی و شکلی، نشر دراک، تهران.
- ۱۱- شمس، عبدالله، (۱۳۸۲)، آئین دادرسی مدنی، دوره بنیادین، نشر میزان، تهران.
- ۱۲- طباطبائی یزدی، سید محمد کاظم، (۱۴۱۴)، تکمله العروه الوثقی، کتابفروشی داوری، قم.
- ۱۳- فاضل لنکرانی، محمد، (۱۴۱۴)، جامع المسائل، انتشارات امیر قلم، قم.
- ۱۴- کلینی، ابو جعفر محمد بن یعقوب، (۱۴۰۷)، الکافی، دار الکتب الإسلامیه، تهران.
- ۱۵- متین دفتری، احمد، (۱۳۷۸)، آئین دادرسی مدنی و بازرگانی، مجمع علمی و فرهنگی مجد، تهران.
- ۱۶- معین، محمد، (۱۳۶۰)، فرهنگ فارسی، انتشارات امیرکبیر، تهران.
- ۱۷- مدنی، سید جلال الدین، (۱۳۷۹)، آئین دادرسی مدنی، انتشارات پایدار، تهران.
- ۱۸- نجفی، محمدحسن، (۱۴۰۴)، جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، دار الاحیاء التراث العربی، تهران.
- ۱۹- نراقی، احمد بن محمد مهدی، (۱۴۱۹)، مستند الشیعه فی احکام الشریعه، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.
- ۲۰- واحدی، قدرت الله، (۱۳۸۲)، بایسته‌های آئین دادرسی مدنی، نشر میزان، تهران.